

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين، لاسيما بقیة الله في الارضين اروحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف

دلیل اخیر که دلیل ششم بود حاصلش این بود که وقتی یک سیره‌ای باشد در مرآ و منظر معصوم و یا اگر در مرآ و منظر نباشد به گونه‌ای است که معصوم به حسب متعارف از آن اطلاع دارند چون علامت و نشانه‌هایش وجود دارد، اگر در این ظرف امام سکوت بفرماید ظاهر حال امام این است که این سیره را قبول دارند، اگر کاری را انجام می‌دهند آن را حرام نمی‌دانند و اگر ترک می‌کنند آن را ترک واجب نمی‌دانند. این ظاهر حال امام علیه السلام با توجه به اینکه امام مبین شریعت است و مسئولیت به عهده او است، بله اگر اینها نبود می‌گفتیم کاری نداریم باشد، اما وقتی چنین مسئولیتی بر عهده او است و در این صدد است و اهتمام به این جهت دارد و در عین حال حرفی نزد ظاهر حال او این است که قبول دارد، توضیحات و مثال‌هایش دیروز گذشت.

وقتی ظاهر حال شد یک کبرای کلی به آن ضمیمه می‌شود و می‌گوییم ظاهر حال امام از این سکوت این است که این را قبول دارد، این کبری. و هر ظاهر حالی حجّت است، پس بنابراین این ظاهر حالی که از آن استفاده امضاء و قبول و پذیرفته می‌شود حجّت است. این استدلال بود.

مناقشه در این استدلال این است که کلیت این کبری درست نیست، چه کسی گفته است که هر ظهور حالی حجّت است؟ بله یک مواردی حجّت است اما ما چنین کبرای کلی‌ای نداریم که ظهور حال در هر کجا حجّت است و ما در شکل اول چه می‌خواهیم؟ کلیت کبری می‌خواهیم و الا استنتاج غلط می‌شود. در مانحن فیه هم ما این کبریّت کبری را نداریم.

مثال زدند و گفتند که مثلاً ظاهر حال یک نفر این است که دزدی کرده است، یک چیزی را از یک جایی برداشت و تا یک نفر آمد رنگش زرد شد، این ظاهر حالش این است که دزدی کرده است و الا چرا باید رنگت زرد بشود؟ اما آیا به این ظاهر حال حجّت است و می‌توانیم بگوییم این آدم دزد است؟ نه شاید خجالت کشیده است، شاید یک چیز دیگری بوده است، شاید یک مطلبی یادش آمده و حالا این تقارن شده است، هزار جور احتمال وجود دارد. پس بنابراین نمی‌شود گفت ظاهر حال حجّت است.

چون این حرف زده شد که ما این کبرای کلی را قبول نداریم وارد می‌شوند و یک امثله و مواردی را می‌فرمایند ... -البته حالا این اشتباه را نکنید که ما حالا می‌گوییم ظاهر حال حجّت نیست بگویید پس دیگر

هیچ، ظاهر حالها را بخواهید کنار بگذارید، نه یک مواردی وجود دارد که ظاهر حال به درد می خورد و حجت است -

مورد اول آن جایی که این ظاهر حال موجب ظهور می شود و ظهورسازی می کند، این ظاهر حال به درد می خورد. مثلاً اگر یک کسی صحبت کرد ما از کجا می فهمیم که این می خواهد تمرین کند و تصحیح حلق کند یا می خواهد با ما حرف بزند؟ از کجا می فهمیم؟ از ظاهر حالش می فهمیم دیگر. ظاهر حال و وجناتش اینگونه است که در یک مقام است که نمی خواهد یک عبارتی را همینطور بگوید و تمرین کند برای مخاطبین. این نیست. از کجا می فهمیم که مراد جدی دارد و هذل نیست و شوخی نمی کند؟ باز هم از ظاهر حال می فهمیم. اینکه این سخنش بر اساس هذل نیست این را از کجا می فهمیم؟ از ظاهر حالش می فهمیم دیگر.

اینها ظاهر حالهایی است که ظهور درست می کند، همانطور که در محل بحث ظواهر گفته شده است ظواهر ظهور تصدیقی اولی و ثانیه - که لابد با این تعبیرات آشنا هستید - نه ظهور تصوّری، ظهور تصدیقی اولی و ثانیه، اینها پایه هایش چیست؟ همین ظهور حال است و الا اگر ظهور حالها نباشد تصدیقی اولی درست نمی شود، تصدیقی ثانیه درست نمی شود.

پس بنابراین ظهور حالی که ظهور ساز است برای سخن و برای کلام گوینده اینها معتبر بوده و به درد می خورد. این یک جا.

یک جای دیگر که می گوئیم ظهور حال به درد می خورد این است که در بحث شناخت مدّعی و منکر که مدّعی یک وظیفه ای دارد و منکر یک وظیفه دیگری دارد در قضاء. از کجا بفهمند که چه کسی منکر است و چه کسی مدّعی؟ یک ضوابطی را بعضی در کتب فقهی گفته اند اما یک ضابطه ای که شاید قوی ترین ضابطه است این است که ظهور حال عرفی ملاک است که هر کسی که این دعوا را می بیند به چه کسی می گوید مدّعی و به چه کسی می گوید منکر؟ وقتی این دعوا بین دو نفر باشد عرف به چه کسی می گوید مدّعی است و به چه کسی می گویند منکر؟ این ظهور حال ملاک است. نه من لو ترک تُرک، بعضی گفته اند ضابطه اش این است که کسی که اگر دعوا را رها کند دعوا خاتمه پیدا می کند. یا چیزهای دیگری گفته اند، مثلاً کسی که حرفش خلاف اصل باشد مدّعی است و کسی که وفاق اصل باشد ...

اینها ضوابطی است که در محل خودش آورده شده است، یک ضابطه دیگری را عده ای گفته اند که ظهور حال است، این است ضابطه اش.

س: ...

ج: بله اینها بحث هایش در قضاء است.

این ظهور حال هم ممکن است بگوییم حجت است اما ربطی به بحث ما ندارد، چرا؟ برای اینکه این دارد موضوع دلیل را درست می‌کند، ما به آن استنباط حکم نمی‌خواهیم بکنیم. دلیل گفته است «البینة علی المدعی و الیمین علی من أنکر» این ظهور حال موضوع را درست می‌کند برای او و این هم ربطی به آن ندارد.

یا در بحث نکاح که می‌گوییم اجازه مرأه لازم است، درست؟ اجازه او لازم است حالا علاوه بر اینکه در باکره اذن ولی او هم لازم است، اجازه خودش هم لازم است، در آنجا گفته‌اند سکوتش علامت رضا است. به او می‌گویند شما را تزویج به زید بکنیم حرف نمی‌زند، گفته‌اند این علامت رضا است، این سکوت هم در آنجا حجت است، یعنی لازم نیست که حتماً به زبان بیاورد.

خدا رحمت کند استادمان می‌فرمود یک مجلس عقدی بود که آیت الله حکیم را دعوت کرده بودند، هی آقای حکیم می‌گفت وکلینی؟ وکلینی؟ و او حرف نمی‌زد، هی می‌گفت وکلینی وکلینی و او حرف نمی‌زد، سکوت کرده بود.

خب و یا حالا می‌خواهند ناز کنند و ... یک مدتی رفته است مثلاً گل بچیند و از این حرف‌هایی که می‌زنند، تا اینکه جواب بدهد. همین که سکوت هم اگر بکند می‌گویند این علامت رضایش است، حرف هم نزده است و راضی است و الا بلند می‌شد از اینجا می‌رفت. این هم می‌گویند درست است اما این از باب اینکه ظهور کلاً حجت است نمی‌باشد بلکه برای این دلیل خاص داریم و روایت داریم. شارع این ظهور حال را در این مورد حجت قرار داده است و نص داریم.

پس بنابراین ما نمی‌توانیم بگوییم ظهور حال را و این موارد هم دال بر این نمی‌شود که آن کبری علی کله درست است بلکه این مواردی است که خودش دلیل خاص دارد و یا وجه خاص دارد. می‌فرماید «نعم» انکار کردیم اما یک استدراکی بکنیم که سوء استفاده نشود.

«نعم قد یوجب ظهور الحال ظهوراً للكلام» ظهور حال ظهور برای سخن درست می‌کند برای کلام درست می‌کند. «كظهور حال المتکلم فی آن» آن متکلم در مقام جد است نه در مقام هذل و شوخی و لغو گویی و بیهوده گویی است، این را از کجا می‌توانیم بفهمیم؟ حتی از لفظ خودش هم نمی‌توانیم بفهمیم، مثلاً صد دفعه بگوید من حاضر نیستم، می‌گوییم شاید دارد هذل می‌کند، او را از ظهور حالش باید بفهمیم و الا همین که می‌گوید من حاضر نیستم جد و واقع است خود این را باید از ظهور حالش بفهمیم.

س: مگر اصل تطبیق مراد جدی و استعمال نداریم؟

ج: آن به ظهور حال است. این اصل منشأ و پایه اش ظهور حال است، تعبّدی نیست.

س: ...

ج: نه ظهورش اصلاً ... ظهور را باید بگویید درست بشود تا بعد بگوییم که حالا با مراد جدی اش یکی است، اینکه این ظهور دارد در اینکه می‌خواهد تفهیم کند، در مقام تفهیم است که این را می‌گوییم تصدیقی اولی. اصل این است که در مقام تفهیم است، می‌خواهد یک چیزی را به مخاطب بفهماند، این تصدیقی اولی است. دوم همین که این مفاد لفظ است به حسب دلالت تصویری همین را هم می‌خواهد منتقل کند این تصدیقیه ثانیه است، اینها را از کجا می‌فهمیم؟ از ظهور حالشان می‌فهمیم.

س: ...

ج: نه قاعده کلی نداریم، جا به جا است.

«و هذا یختلف عما نحن فیه من الظهور الحالی للسکوت» این مختلف است و جدا است از آنکه ما در آن هستیم که عبارت است از ظهور حالیه برای سکوت، که می‌گوییم سکوت یک ظهور حالی برای ساکت ایجاد می‌کند.

«فلا یقاس» این ظهور حالی سکوت «به» به چه چیزی؟ به آن ظهوری که ظهور برای کلام درست می‌کند. «و قد یكون ظهور الحال مفیداً لتشخیص المدعی من المنکر» که توضیح دادم «و هذا أيضاً خارج عن البحث» چرا؟ چون این موضوع حکم را دارد درست می‌کند مثل همان «عاشروهنّ بالمعروف» آن قسم است. «و أمّا حجّة ظهور سکوت البکر فی رضاها بتزویج أیها لها» این سکوت لو تمّت اگر فقیهاً بپذیریم که این حجّیت دارد «لکانت بمقتضى الروایة الخاصة» بعضی فقها ممکن است بگویند آن روایت سنداً یا دلالتاً اشکال کنند و بگویند آنجا هم حجّت نیست، اما آنهایی که می‌گویند سکوتش حجّت است از باب روایت خاصّه می‌گویند.

«فإنّ ما هو ثابت ببناء العقلاء هو حجّیة ظهور الکلام (البته) و ما یقوم مقام الکلام» مثل اینکه نامه‌ای نوشته است، به جای صحبت کردن، آنجا هم ظاهر حالش این است که این جد است. پس بنابراین آنکه بناء عقلاء بر آن است این است اما اینکه سکوت کرد در یک مجلسی و بگویند این ظهور حال هم حجّت است و کاشف از این است که قبول دارد ما چنین بناء عقلانی را قبول نداریم و یا معلوم نیست باشد.

«هو حجّیة ظهور الکلام و ما یقوم مقام الکلام ممّا» از آن اموری که دلالت می‌کند علی کون الشّخص «بصدد إیراز مراده به» که دلالت می‌کند بر اینکه شخص به صدد ابراز مراد خودش است به وسیله آن ما و آن چیز «کالکتابه» کتابت همینطور است و یا به جای اینها اینکه با اشارات برای کسانی که کر هستند با اشاره، ظاهر حال این هم این است، باید آن آقای کر ظاهر حال این است که در مقام این است که می‌خواهد مطلبی به

## الفائق فی الاصول - حضرت استاد شب زنده دار دام ظلّه

۱۳۹۷/۰۹/۱۹

جلسه سی و دوم

او بگویند و الا اگر ظاهر حال نباشد شاید دارد بازی می‌کند اینجا. این می‌فهمد که ظاهر حالش این است که در مقام افاده است و حالا حرکات یدش را، حرکات عینش را و حرکات صورتش را معانی اش را می‌فهمد.

س: ...

ج: این عامّه که شما فرمودید یعنی چه؟ نه. یعنی کلّ فردِ فردِ است، هر فردی حرف می‌زند ما باید ظاهر حال همان فرد دلالت می‌کند بر اینکه در مقام جدّ است.

س: نبودش دلیل می‌خواهد بودش دلیل نمی‌خواهد.

ج: بودش دلیل می‌خواهد، همین ظهور حال.

س: خود ظهور حال بودن که ... اصل اولیه این است که در مقام بیان است.

ج: چرا اصل اولیه این است؟ ما چنین اصلی نداریم. ظهور حالش است.

س: ...

ج: همین ظهور حال ترجمان ظهور حال است. ببینید این اصل اولی که در مقام بیان است و در مقام هذل نیست و ... این اصل لا اصالة لها الا اینکه به همین ظهور حال برگردانیم و الا نه، شارع نگفته است هر وقت نمی‌دانیم شخص در مقام هذل است یا نه بگو ان شاء الله در مقام بیان است. چنین چیزی ما نداریم، عقلا هم چنین چیزی ندارند که بگویند تعبد کنید. عقلاء به خاطر ظهور حال از وجناتش می‌فهمند که بله ظاهر حالش این است.

س: ...

ج: آن هم ظهور حالش است، همانجا هم ظهور حالش است.

س: ...

ج: بله، ظهور حال که احراز می‌شود.

س: اما آن در مقدمات عامّه است.

ج: نه، ظهور حال که به او نگاه می‌کنیم... الان شما یقین ندارید که من در مقام جدّ هستم همینطوری

نمی‌خواهم یک حرف‌هایی بزنم، معلوم است که از ظهور حال فهمیدید و الا آمده ام اینجا نشسته ام برای چه؟ پس اینها ظهور حال است.

س: ...

ج: اینجا هم شک داشته باشید همین است.

س: ...

ج: چه کسی جاری می‌کند؟

س: ...

ج: نه آقای عزیز، اینکه شک دارید ... حالا یک نفر، بعضی مثل آقای آخوند فرموده‌اند این حرف درست نیست، امام فرموده‌اند اگر شک دارید بناء عقلاء نیست و باید ظهور حال باشد و الا اگر شک کردیم که در مقام بیان است یا نه نمی‌توانیم بگوییم ان شاء الله در مقام بیان است، نه باید ظهور حالش باشد، این را باید احراز کنید و الا عقلاء چنین بنائی ندارند. بله آقای آخوند فرموده‌اند در بحث اطلاق اگر شک کردیم که مولی در مقام بیان است یا نه اصل این است که در مقام بیان است، امام فرموده‌اند چنین اصلی در بین عقلاء نیست و باید ظهور حال داشته باشد.

س: ...

ج: نه نیست، چنین تعبدی وجود ندارد لا فی الشرع و لا فی العقلاء.

«علی آنه لو فرض ثبوت بناء العقلاء علی الاعتماد علی ظاهر الحال» حالا فرض کنید چنین بناء عقلائی باشد که اعتماد بر ظاهر حال می‌کنند، بنائشان این باشد، مالدلیل إلی حجیت این شرعاً؟ این بناء عقلاء را به چه دلیل می‌گوییم؟ اول کلام است دیگر، شما با ظاهر حال می‌خواهی... اگر با همین دلیل می‌خواهید اثبات کنید که دور می‌شود. بله دیروز گفتیم البته اگر به دلیل‌های دیگر درستش کنیم اشکال ندارد و دور نمی‌شود، به نقض غرض بگوییم، به چیزهای دیگر بگویی.

«علی آنه لو فرض ثبوت بناء العقلاء علی الاعتماد علی ظاهر الحال فلم یحرز إمضاء الشارع له» امضاء شارع که احراز نشده است، اگر بخواهید امضاء را به همین راه بروید که دور می‌شود و راه دیگر کجاست؟ که البته گفتیم که ممکن است بگوییم که بعداً هم شاید بیاید.

«و قد استشكل السید الخوئی رحمه الله أيضاً» برای اینکه این مطلب خیال نشود که ادعایی است که ما می‌کنیم یک بزرگی را هم می‌خواهد نام ببرد که او هم گفته است ظهور حال مطلقاً حجت نیست.

«و قد استشكل السید الخوئی رحمه الله أيضاً فی حجیة ظاهر الحال فی غیر الموارد الخاصه» یعنی گفته است چین کبرایی ما نداریم یک موارد خاصه‌ای است که دلیل داریم، چرا فرموده است حجیت ندارد؟ «لعدم خروجه (لعدم خروج ظاهر الحال) عن حدود الظنّ الذی لا یعنی عن الحق» ظاهر حال که قطع برای ما نمی‌آورد، بله یک جاهایی ممکن است، آن جاهایی که قطع نمی‌آورد مظنه آورده است «إنّ الظنّ لا یعنی من الحقّ شیئاً» در اول بحث امارات تأسیس اصل شده است که حجیت ظن دلیل می‌خواهد و الا اصل در ظن این است که حجت نیست چون «لا یعنی من الحقّ شیئاً».

«ألا ترى أن من كان ...» دو تا مثال کأن مرحوم خوئی زده‌اند که در حاشیه آن مواردش را آدرس داده‌اند. «ألا ترى أن من كان معتاد الاستبراء أو مواظباً على الصلاة أوّل الوقت ليس له البناء على الإتيان لدى الشك اعتماداً على الظاهر الحال.» یک کسی همیشه بنائش بر این بوده، دأبش بر این بوده و روشش بر این بوده است که وقتی قضاء حاجت می‌کند استبراء هم می‌کند، حالا یکدفعه الان شک کرد که من استبراء کردم یا نه یک بلل مشتبه خارج شده از او که اگر استبراء کرده باشد یک حکم دارد و اگر نکرده باشد یک حکم دیگر دارد، ظاهر حال چنین فردی چیست؟ اینکه انسان می‌گوید کسی که همیشه بنائش و دأبش بر این بوده است ظاهر حال این است که این بار هم استبراء کرده است اما نه، کدام فقیه گفته است که اینجا ظاهر حال ... یا یک نفر معمولاً همیشه دأبش بر این بوده که اول وقت نماز می‌خوانده، تا ظهر می‌شده نماز می‌خوانده، حالا ساعت چهار بعد از ظهر شک می‌کند که من نماز خوانده‌ام یا نه، کدام فقیه می‌تواند بگوید ظاهر حالش این است که خوانده است؟ می‌گوید اشتغال البقینی، يقتضى البرائة اليقينه، باید بروی بخوانی.

یا اینکه معمولاً وضو می‌گرفته است، الان شک کرده که وضو گرفتم یا نه ...

س: ...

ج: نه، نمی‌داند مستحدث بوده، نمی‌داند وضو گرفته است یا نه، معمولاً می‌گرفته، این را دارم می‌گوییم.

س: استبراء مگر موضوع حکم نیست؟ چه فرقی دارد ...

ج: نه اینجا می‌خواهیم بگوییم اینکه شما همه جا می‌گویید بناء عقلاء حجت است اینطور نیست، چون استبراء احکام شرعیه دارد و در اینجا شارع باید برای اثبات حکم شرعی امضاء کند که آیا با این ثابت می‌شود یا نمی‌شود، می‌گوید ثابت نمی‌شود.

س: ...

ج: نه آن غیر از این است، اینجا این است که شارع فرموده است کسی که استبراء کرده باشد فلان. بینه بگوید استبراء کرده است خیلی خوب، ثقه بگوید استبراء کرده است شارع گفته است ثابت می‌شود با این، آیا ظهور حال خودش هم قبول دارد که این مثبت حکم شرعی است یا نه؟ این خودش حکم شرعی است دیگر، برای اثبات موضوع حکم شرعی است.

«فالالتزام بكشف سكوت الأئمة عليه السلام عن إمضاء البناء العقلائی الذی لا یكون عامّ البلوی مشکل.»

بله اگر یک چیز عام البلوی باشد ممکن است بگوییم آن حجت خودش و امام علیه السلام است، اما چیزی که عام البلوی نیست و امام ساکت باشد مشکل است که بگوییم.

«و یشهد علی ما ذکرناه خلوّ الروایات المنقولّة عن الأئمّة المتقدّمین علیهم السلام عن الردع عن بعض الارتکازات التي ورد الردع عنها عن الأئمّة المتأخّرين» می فرماید که اینکه از سکوت نمی توانیم رضاء و امضاء امام را به دست بیاوریم یک شاهد قوی دارد و شاهدش این است: بعضی از سیرها ارتکازات عقلائی می بینید بین مردم بوده است، چند امام قبل اصلاً حرف نزده اند، اما امام متأخراً مثلاً امام حسن عسکری علیه السلام ردع فرموده است. پس امام های قبل امضاء کردند و با فرمایش امام بعدی نسخ می شود؟ پس معلوم می شود که سکوت آنها، چون نسخ هم که بعد از پیامبر دیگر نیست، پس معلوم می شود سکوت آنها چیز نمی کرده، و الا اگر اینطور باشد چرا امام های قبل با اینکه حکم خدا این نبوده ساکت شده اند؟

س: ...

ج: همه جا که نمی شود این فرض ها را کرد، اینها یک فرض های نیشغولی است. تراحم داشته یا فلان بوده، یک چیزهایی که جا به جا فرق می کند.

س: ...

ج: حالا بعداً می گوئیم، حالا اینجا در مقام این هستیم که اشکال را بمانسونیم، در مقام تقریر اشکال نباید شل بیاییم، این اشکال را باید تقویت کنیم حالا که اشکال را داریم بیان می کنیم، حالا بعد ببینیم جواب دارد یا ندارد.

می گوید «و یشهد علی ما ذکرناه» که سکوت دخالت نمی کند، خلوّ روایات نقل شده از ائمه متقدّمین علیهم السلام، امیر المؤمنین، ائمه بعد امام حسن مجتبی، امام سجاد، امام باقر و ... اینها را می بینیم ساکت هستند و امام رضا ردع می کنند. همان موقع هم که این سیره بود اما آنها سکوت کردند، چطور سکوت کردند آنها؟ پس معلوم می شود که سکوت دلالت نمی کند بر اینکه این درست است و امضاء بکنند، اگر دلالت بکند بله حکم خدا تا امروز این بوده و از این به بعد نسخ شده است و نسخ هم که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم نیست.

س: ...

ج: همان سیره است.

س: ...

ج: نه، تقیید که نمی کند، می گوید این سیره غلط است.

س: ...

ج: بله آنجا اینطور است، نه، شما می گوئید خطا است عده ای می گویند خطا ولی محقق اصفهانی قدس سرّه می گوید نه، یعنی حکم ظاهری شرع برای اینها همان بوده است، احکام ظاهریه است، یعنی می گوید وقتی گفت



۱۳۹۷/۰۹/۱۹

جلسه سی و دوم

أكرم كلِّ عالمٍ تا مثلاً صد سال دیگر که بعد گفت الا تكرم الفساق من العلماء بله فساق علماء هم در این مدّت حکم ظاهری اش وجوب اکرام بوده است. محقق اصفهانی این را می گوید. فلذا می گوید اکرم كلِّ عالمٍ مشتمل بر دو حکم است، حکم ظاهری و حکم واقعی. عده‌ای از فقها معروف شاید همین است که شما می گویند، می گویند بله حکم ظاهری هم همین است و ما توهم می کردیم، معذور هستیم، نه او می گوید حکم خدا بوده است اما حکم ظاهری. مثل كلِّ شيءٍ لک حلال که حکم ظاهری است تا حتّی تعلم أنّه حرام. حرام بوده است نمی دانستید، این حلال است، این حلال الان حلال ظاهری است که حلال ظاهری با حرام واقعی جمع می شود. این آنجا هم امر مسلّمی نیست و محقق اصفهانی صاحب نهایة الدراية اینطور می فرمایند.

س: ...

ج: نسخ که نیست، ... تمام می شود. اصلاً واقع نص هم در مورد شارع همین است دیگر.

س: ...

ج: مثلاً شما می گفتید كلِّ شيءٍ لک حلال حتّی تعلم أنّه حرام، حکم ظاهری بود تا وقتی حرام است، الان تمام می شود، آن حتّی غایتش است دیگر.

س: ...

ج: نسخ لازم می آید، اگر مثلاً تا زمان حضرت رضا علیه السلام مردم لباس شهرت را می پوشیدند...

س: ...

ج: عجب، اگر تا زمان حضرت رضا علیه السلام این لباس را می پوشیدند، در مرآ و منظر معصوم بود و حرفی هم نزد پس معلوم می شود که لباس شهرت پوشیدن حرام نیست.

س: به حکم ظاهری یا واقعی؟

ج: به حکم واقعی حرام نیست چون کشف از این می کند دیگر. حضرت رضا علیه السلام اگر بفرمایند حرام است پس تا کنون معلوم می شود حرام نبوده و حالا که می گوید حرام است باید نسخ شده باشد، یا این را باید بگویند یا اینکه بگویند سکوت آنها هم دلالت بر جواز نمی کرده، دلالت بر عدم حرمت نمی کرده. این این را دارد می گوید که از این می فهمیم که سکوت آنها دلالت بر چیزی نمی کند و الا اگر بکند محذور از آن لازم می آید.

می فرمایند که «عن الردع عن بعض الارتكازات التي ورد الردع عنها عن الأئمة المتأخرين» حالا در این حاشیه دو سه مثال برای این آورده است که ائمه متأخر گفته اند از ائمه متقدم حرفی نیست و حال اینکه سیره عقلاء حتماً در آن ازمنه متقدم هم بوده است.

حالا من یکی از آن روایات را... حالا همه اش را بخوانم نمی‌دانم یا یکی را بخوانم، حالا همه اش را می‌خوانم.

خب: «مثال ذلك ما ورد في صحيحة جميل بن دراج، قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجل اشترى ضيعةً، و قد كان يدخلها و يخرج منها» می‌گوید یک مردی یک زمین زراعی را خرید و حال اینکه این مرد ناآشنای با این زمین نبود «قد كان يدخلها و يخرج منها» گاهی واردش می‌شد گاهی خارج می‌شد و رفت و آمد می‌کرد و بر اساس همین که با رؤیت از آن شناخت داشت و دیده بود آمد خرید، «فلما أن نقد المال صار إلى الضيعة» بعد از اینکه نقد المال یعنی مال را پرداخت، نقد کرد یعنی پرداخت، معامله انجام شد و پولش را پرداخت، آن وقت «صار إلى الضيعة» خوشحال که حالا ما یک زمین زراعی مثلاً خریدیم و آمد سر زمینش، یک مقدار گشت و دید که اینجاهاش عیب دارد، معلوم می‌شود که آن زمانی که یدخل و يخرج بود آن موقع درست بوده و دقت نمی‌کرده، حالا یک جاهایی از آن آنطور که دلش می‌خواسته نیست.

«صار إلى الضيعة فقلّبتها» آن را زیر و رو کرد و برانداز کرد و درست این طرف و آن طرفش را حساب کرد. «ثم رجع فاستقال صاحبه» برگشت و از آن مالکی که از او خریده بود طلب استقاله کرد، گفت بیا به هم بزнім، اقاله هم که می‌دانی مستحب است که اگر کسی چیزی خرید بر بایع مستحب است که اقاله کند و بر مشتری هم مستحب است که اگر بایع گفت اقاله کند، اقاله مستحب است. «فاستقال فلم يقله» آن بایع گفت نه من حاضر نیستم، «فقا أبو عبد الله عليه السلام إنه لو قلب منها و نظر إلى تسع و تسعين قطعة، ثم بقي منها قطعة و لم يرها لكان له في ذلك خيار الرؤية» حضرت فرمودند این خیار رؤیت دارد، اگر این زمین نود و نه موردش را دیده بوده و یک موردش را ندیده بود، تقسیم کنیم آن یک مورد را دید که خراب است چون بر اساس رؤیت بوده است اینجا رؤیت نشده بوده و این حق خیار رؤیت دارد. این روایت از روایات دال بر خیار رؤیت می‌باشد. سیره عقلاء در اینجا چیست؟ سیره عقلاء می‌گوید خیار رؤیت دارد؟ می‌گویند تو می‌آمدی و می‌رفتی

...

«فإنها رادعة» این روایت رادعه است «عن مرتکز العقلاء من عدم ثبوت خيار الفسخ ما لم يكن هناك تخلف للوصف المشترط صريحاً أو ضمناً» عقلاء چه می‌گویند؟ می‌گویند اگر مشتری با بایع شرط کرده باشد بله خیار تخلف شرط دارد اما اگر شرط نکرده باشد در عقلاء این حرف نیست که یک جا دیدی که اینطور است بعد از اینکه رفت و آمد کردی ... این روایت خلاف مرتکز عقلائی و سیره عقلائی است، تا زمان امام صادق ما روایت نداریم که تو خیار رؤیت داری با اینکه بناء عقلاء در این موارد این بوده که حق فسخ ندارد و باید فقط اقاله کند، با اینکه بنائشان این بوده اما ائمه قبل هیچ چیزی نگفته‌اند، این یک مورد.

«و هكذا ما ورد في خيار تأخير الثمن، كصحيحة علي بن يقطين أنه سأل أبا الحسن عليه السلام عن الرجل يبيع البيع» این بیع گاهی مصدر به معنای مفعول می آید یعنی مبیع، بیع المبیع یعنی یک مبیعی را می فروشد «و لا يقبضه صاحبه» صاحبش که مشتری باشد آن را قبض نکرده است، «و لا يقبض الثمن» بایع هم قبض ثمن نکرده است، فقط این متاع را فروخته اما نه بایع متاع را به دست مشتری داده و نه مشتری ثمن را به دست بایع داده است، هیچ کدام قبض نشده است، «قال فإن الأجل بينهما ثلاثة أيام» مدت بین این بایع و مشتری چند روز است؟ سه روز است، تا سه روز حق فسخ معامله را ندارد، سه روز که گذشت نیاورد ثمن را می تواند، در صورتی که نسیه نباشد، نقد بوده است و تا سه روز نیاورده است می تواند معامله را به هم بزند. «فإن قبض بيعة و إلا فلا بيع بينهما» اگر آن مشتری آن مبیع را أخذ کرد و یا آن بایع ثمن بیعش را أخذ کرد که این بیعه کنایه از ثمن مثن است، فلا بيع بينهما، و إلا اگر قبض نکرد فلا بيع بينهما، اصلاً بیعی بین اینها نیست، حالا بیعی بین اینها نیست یعنی چه؟ این دیگر در خيار تأخير صحبت می کند، یعنی شارع می گوید اصلاً بيع باطل است یا اینکه بيع لازمی بینشان نیست پس حق خيار دارد؟ اگر بگوییم لا بيع بينهما یعنی اصلاً ماهیت بيع بین اینها نیست، یعنی باطل است، خود شارع دارد می گوید این باطل است احتیاج به فسخ ندارد. اگر نه، بگوید نمی خواهم فسخ کنم و حالا باشد ما چهار روز صبر می کنیم، نه باطل است، اگر می خواهند باید معامله جدید بکنند.

س: ...

ج: لا بيع بينهما، این بیعی که بوده الان شارع می گوید بینشان نیست.

س: یک چیزی دیگری بینشان است.

ج: چیست؟ چیزی نیست.

س: معامله دیگر.

ج: چطور معامله ای باشد؟ همینطوری از هوا معامله می آید؟ خودشان باید انشاء کنند.

خب می گوید لا بيع بينهما، اگر اینطور معنا کنیم یعنی ماهیت بيع بین آنها نیست و یعنی باطل است و قهراً ثمن برای مشتری باقی می ماند و مبیع هم برای بایع باقی می ماند. بخواهند بگویند حالا ما صبر می کنیم فایده ای ندارد شارع گفته است باطل است.

اما اگر بگوییم یک بيع خاص را نفی می کند، یعنی بيع لازم را نفی می کند و بيع لازم بین آنها نیست، یعنی بيع متزلزل و بیعی که بینش حق الخيار است، و الا بيع لازم وجود ندارد اثبات می کند خيار تخيير ثمن را که فقها به قرائنی همین دومی را معنا می کنند چون به ضرورت اینطور نیست که بيع باطل باشد و نتواند صبر کند و اینها.

س: ...

ج: بله این حرف درست است. البته خیلی بعید است که امام‌های دیگر فرموده باشند و نقل نشده باشد بعید است. و الا بله اگر کسی اطمینان پیدا کند و بگوید ممکن است گفته باشند و به ما نرسیده است.  
س: نسبت به صدور قبل از امام صادق درست است چون فقه در زمان امام باقر و امام صادق تازه جا افتاده است.

ج: بالاخره معاملات که بوده است، حالا بعداً، اگر جواب می‌خواهید بدهید بعداً خودمان جواب خواهیم داد.  
پس این هم روایت سوّمی، می‌فرمایند «فإنّه مخالفٌ لسیرة العقلاء، فإنّ خيار تأخیر الثمن عند العقلاء لا یختصّ بما بعد ثلاثة آیام، بل یثبت قبلها ایضاً» دو روز هم نیاورد مردم می‌گویند پول را نیاوردی و ما هم فروختیم دیگر، یک روز هم نیاورد همینطور. مردم که بند این حرف‌ها نیستند.

خدا رحمت کند جدّ مادری ما را ایشان، گفتند یک کفایه‌ای داشتند که حرف‌ها و تعالیم خودش را دور این کفایه نوشته بود، آن زمان‌ها دفتر و کاغذ و اینها کم بوده است لذا دور کفایه خودش حرف‌ها و تعالیمش را بر کفایه نوشته بود بعد یک مشکل مالی پیدا می‌کند و می‌آید یک کتاب فروشی در قم این کتاب را می‌گذارد نزد کتاب فروش و می‌گوید اگر تا عصر من پول نیاوردم می‌توانی بفروشی اما تا عصر صبر کن، ایشان وقتی می‌رود مثلاً ده بیست دقیقه دیرتر شده بوده و می‌گوید فروختم آقا، حالا اینکه به چه کسی فروخته است معلوم نیست، فلذا آن کتاب رفت تا امروز دیگر نه خودشان داشتند و نه دیگر بعدی‌ها که این کتاب دیگر از بین رفت. گاهی اینطور می‌شود دیگر.

پس بنابراین اینجا هم می‌بینیم ائمه قبل با اینکه سیره چه بوده است؟ سیره این بود که یک روز هم نیاورد می‌گویند می‌توانید به هم بزنید، دو روز هم نیاورد می‌گویند می‌توانید به هم بزنید، تا زمان امام صادق ائمه حرف نزدند با اینکه سیره مردم این بوده است، حالا امام صادق علیه السلام می‌فرمایند تا سه روز. این چه می‌شود؟ معلوم می‌شود که آن سکوت‌ها دلیل بر حکم نمی‌کرد و الا اگر آن سکوت‌ها دلیل بر حکم و امضاء می‌کرد باید می‌گفتیم بله تا زمان امام صادق حقّ الخیار قبل از سه روز هم بوده است از زمان امام صادق نسخ شد بعد از سه روز.

س: با همین یک روایت؟

ج: بله

س: ...

ج: حالا آن یک حرف دیگری است این را یک نمونه ذکر کردیم، یکی که نیست ما یک نمونه آوردیم برای خیار ... اینجا که بنا نداریم که همه روایات را ذکر کنیم.

«و هناك كلام في أنه هل يثبت للرواية مفهوم يستفاد منه انتفاء خيار التأخير في غير مورد الرواية، أي: فيما كان البيع نسيئة أو قبض المشتري المبيع، حيث إنهما خارجان عن مورد الرواية أم لا؟»

اینجا حالا یک بحث فقهی در ذیل این روایت شریفه است، روایت شریفه موردش کجا بود؟ آن جایی بود که هیچ کدام قبض نکرده اند، آیا این که می‌فرماید اینها بعد از سه روز خیار دارند و قبل از سه روز ندارند، این می‌خواهد بگوید مطلقاً؟ یک مفهوم مطلقى دارد؟ همه جاها و لو بایع قبض کرده باشد و مشتری قبض نکرده باشد یا برعکس؟ یا نه آن جایی است که هیچ کدام قبض نکرده باشند؟ این محلّ اختلاف است بر اینکه این روایت بر چه چیزی دلالت می‌کند؟

«هناك كلام في أنه هل يثبت للرواية» یک مفهوم جامع و کلی که يستفاد منه انتفاء خيار تأخير در غير مورد روایت، مورد روایت کجا است؟ جایی است که هر دو قبض نشده است. این می‌خواهد بگوید فقط در اینجا است که خيار تأخير است و در غير اینجا نیست؟ پس اگر یک نفرشان قبض کرده باشد دیگر خيار تأخير نیست؟ «أى في ما كان البيع نسيئة» آن جایی که بیع نسیه باشد چون ظاهر این روایت این است که موردش بیع نسیه نبوده است و الا در بیع نسیه که تأخیر اشکالی ندارد. «أو قبض المشتري المبيع» یا اینکه مشتری مثلاً مبيع را قبض کرده باشد. «حيث إنهما» هم بیع نسیه و هم در جایی که مشتری مبيع را قبض کرده باشد «خارجان عن مورد الرواية» آیا مفهومی دارد که این موارد را بگوید نه أم لا مفهومی ندارد؟ «فأنكر السيد الخوئي قدس سره ثبوت المفهوم» ایشان گفته‌اند مفهومی ندارد «و لكن لو قلنا بثبوت المفهوم لها» یک چیز دیگر خلاف سیره پیدا می‌شود، سیره فرقی بین این موارد می‌گذارند؟ نه، و حال اینکه این روایت به مفهومش دیگر غير اینجا ندارد.

پس بنابراین این روایت به حسب منطوقش یک مخالفت با سیره دارد، به حسب مفهومش یک مخالفت دیگری با سیره دارد.

منطوقش چه مخالفتی داشت؟ اینکه می‌گفت بعد از سه روز و حال اینکه سیره می‌گوید قبل از سه روز هم می‌باشد.

مفهومش چه می‌گوید؟ می‌گوید وقتی نسیه باشد خيار تأخير ثمن نیست و لو از زمان وقت نسیه گفته است یک هفته، این را نسیه به آن داده است یک هفته ای، تا یک هفته نیاورد و یک مقدار تأخیر انداخت، خيار تأخير ثمن آنجا هست یا نه؟ مفهوم می‌گوید نه، می‌گوید برای حال است، آنجا که نسیه بوده است نه.

یا آن جایی که مشتری متاع خودش را قبض کرده است، این روایت می‌گوید نه، این هم خلاف سیره است، تازه بدتر می‌گویند، مشتری أخذ کرده است و پولش را هم نیاوردی؟ به طریق اولی می‌گویند بایع در اینجا

می تواند فسخ کند. می گوید متاع را دادم دستش و برداشته و برده و پولش را هم نمی آورد بدهد، اینجا را به طریق اولی می گویند اما روایت می گوید نه.

پس بنابراین مفهوماً و منطوقاً خلاف سیره عقلا است.

خب این هم به خدمت شما عرض شود که این مورد.

«و لكن لو قلنا بنبوت المفهوم لها كما هو ظاهر جماعة» گفتند مفهوم دارد «فيكون رادعاً عن بناء العقلاء على ثبوت خيار التأخير مطلقاً» این رادع است از بناء عقلاء بر ثبوت خيار تأخير مطلقاً چه در مورد نسیه چه غیر نسیه، چه بايع و مشتري أخذ کرده باشند چه أخذ نکرده باشند همه جا را می گویند ...

مورد سوم: «و كذا رواية عقبة بن خالد عن أبي عبدالله عليه السلام في رجل اشترى متاعاً من رجل و أوجبه» شخصی از یک مردی متاعی را خرید و أوجبه یعنی اسقاط کافه خيارات کرد، بيع را لازم کرد «غير أنه ترك المتاع عنده و لم يقبضه» الا اینکه این متاع را بر نداشت ببرد بلکه نزد بايع گذاشت «قال آتيك غداً إن شاء الله» گفت فردا ان شاء الله می آیم متاعم را می برم «فسرق المتاع» متاع را دزدیدند «من مال من يكون؟» این متاعی که دزدیده شده از کیسه چه کسی رفته است؟ از کیسه بايع رفته است و یا از کیسه مشتري رفته است؟ اسقاط کافه خيارات هم شده است و بيع هم تمام شده است، بناء عقلاء چیست؟ الان شما عقلاء، به روایت کار نداشته باشید شما می گویند از کیسه چه کسی رفته است؟

س: ...

ج: همان که ملکش بوده است، خریده است، معامله تمام شده و ملک این شده است، اما روایت چه می گوید؟ می گوید از ملک بايع است. درست مخالف آن عقلاء قبل و عقلاء حالا، چون عقلاء حالا هم می گویند تو این را خریدی و ملک تو شده است حالا گذاشتی اینجا و نبردی، انبارداری هم نمی دهی و هیچ چیزی هم نمی دهی حالا تازه از کیسه من باید برود؟ این حکم مخالف لسيرة العقلاء. خدا با همین حکمها هم کاسبها را امتحان کرده است که عبد خدا هستید یا نیستید، خیلی زور دارد اما می گوید خدا گفته است و بله از کیسه من رفته است. این از آن حکمهایی است که خدا فرموده است گاهی احکام الهی برای این است که چه کسی مطیع است و چه کسی مطیع نیست.

س: ...

ج: چه سپردنی.

س: البته حاج آقا امام می فرمایند صاحب المتاع

ج: صاحب متاع کیست؟

س: مشتری

ج: نه صاحب متاع اینجا یعنی آن.

س: ...

ج: بله فقها همینطور می فرمایند. اجازه بفرمایید.

«فقال من مال صاحب المتاع» آن کسی که صاحب متاع بوده، این برای او است، از کیسه او رفته است. «و کذا روایة عقبه بن خالد مخالفة» این مخالفة خبر کیست؟ آن کذا روایة، این روایت عقبه بن خالد «مخالفة لسيرة العقلاء من عدم ثبوت حق للمشتري بعد كون عدم قبض المبيع مستنداً إليه» گفته اند حقی برای مشتری اینجا نیست که بگوییم از کیسه او دزدیده شده و آن آقای سارق باید بیاید به این بدهد، به مشتری بدهد. نه حقی برای مشتری قائل نیستند و می گویند طرف حساب این سارق کیست؟ این روایت می گوید «من عدم ثبوت حق للمشتري» می گوید حق برای مشتری ثابت نیست برای بایع ثابت است، طرف حساب سارق بایع است نه مشتری، این خلاف سیره عقلا است.

«من عدم ثبوت حق للمشتري بعد عدم قبض المبيع مستنداً إليه. و من البعيد جداً أن يكون قد صدر هذا الرادع من أول إمامٍ تمكّن من الردع» شما اگر بگویید نه من اول امام لعلّ بوده و به دست ما نرسیده است این خیلی بعید است. پس امام های قبل کأن ردع نکرده اند و امام بعد ردع کرده است، اگر سکوت آن امام های قبل دلالت بکند بر امضاء و قبول اینکه نسخ می شود و اینکه جور در نمی آید، پس باید بگویید سکوت آنها دلالت نمی کرده، این هم شاهد بر این.

حالا جواب حسابی داریم برای این حرف ها؟

به خدمت شما عرض شود که یک آقایی هست که توصیه می کند و می گوید تا اذان نگفته اند بخوان، من

نمی دانم شما را بگوییم ...

این جواب را یک کلمه را بگوییم چون آسان است:

جواب این است که ما در استدلال یک طوری گفتیم که شما اشکال به ما می کنید. ما گفتیم که این ظهور حال است و هر ظهور حالی حجّت است و حالا شما شیر شدید بر ما و می گوید نه همه ظهورها حجّت نیست. چون یک کبرای کلی خیلی وسیعی گفتیم اشکال به ما وارد می شود اما ما احتیاج به این کبرا به این گستردگی نداریم. ما اگر این حرف را بزنیم که این ظهور حال است و ظهور حال در این احوال حجّت است، نه همه جا، اگر چنین کبرایی ثابت بشود به درد می خورد یا نمی خورد؟ اگر ثابت بشود به درد می خورد. شما هم مثال هایی

الفائق فی الاصول - حضرت استاد شب زنده دار دام ظلّه

۱۳۹۷/۰۹/۱۹

جلسه سی و دوم

که زدید غیر از این حال بود. پس ما یک کبرای کوچک می‌خواهیم، ما رفتیم کبرای بزرگ گفتیم و شما به ما اشکال می‌کنید، چنین کبرای بزرگی ما احتیاج نداریم.

«الجواب: اعتبار ظهور الحال فی مثل المقام عقلاً» اما نه همه جا.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرين.